

# چپ - راست : پایان یک نظام

(شکافهای کهنه و الگویی نو)

از: Alain de BENOIST

مترجم: شهروز رستگار نامدار

منبع: Actes du xxxIII Colloque national du GRECE, Paris 27 nov. 1995

## جمع دوزخ

این که ما دوزخ را نمی توانیم به هم پیوندیم، نشانه ناتوانی و نلازایی ماست. در این ناتوانی است که ما یکی را رد می کنیم و دیگری را می پذیریم؛ در این ناتوانی است که از یکی دفاع می کنیم و یا دیگری را بیکار، یکی را حقیقت می شمیریم و دیگری را دروغ و باطل.

ما از ضعف و ناتوانی خود بدین وسیله هنر و فضیلت می سازیم. ولی پیوند دادن دوزخ، هر بار از نو، آفرینندگی و ابتکار می خواهد نه آن که بتوان طبق یک الگو و روش و منطق مانند دیالکتیک هگلی آنها را بکنواخت و یکسان به هم آمیخت. پیوند دادن دوزخ، یک روند آفرینندگی است نه یک کار منطقی و روشی رقابلی. هیچگاه نمی توان دوزخ را برای همیشه، طبق یک روش و الگو، بکنواخت به هم پیوند داد. دوزخ و باید همیشه از نو در یک آفرینندگی به هم پیوند زد. از این رو نیز هست که از دو فکر متضاد، صدها ترکیب تازه می توان آفرید. دوزخ، هیچگاه یک سنتز (ترکیب یا آمیزه) ندارد.

منتشر گردید.

(۳) ژیلبر کنت (Gilbert Conte)، نویسنده، و روزنامه نگار پیشین روزنامه لوموند؛ عضو پیشین دفتر ژان پیر شومان وزیر پیشین دفاع فرانسه در دوران فرانسوا میتران (و وزیر فعلی کشور) و مشاور ادیت کرسون (Edith Cresson) نخست وزیر پیشین فرانسه. عنوان سخنرانی وی: «تاریخ و دگرگونی چپ و راست».

(۴) دومینیک ونر (Dominique Venner) تاریخ نگار فرانسوی. عنوان سخنرانی وی: «بورژوازی برترین مرحله کمونیسم».

(۵) و بالاخره آلن دوبنوآ فیلسوف فرانسوی که خوانندگان ارجمند اطلاعات سیاسی-اقتصادی با نوشته ها و جهان بینی وی، تا اندازه ای آشنا هستند.

سخنرانی مارکو تارچی حاوی نکته ها و تجزیه و تحلیل های ارزشمندی است و نویسنده این سطور بر آن بود که بدو به ترجمه آن و سپس به ترجمه متن سخنرانی آلن دوبنوآ اقدام نماید، اما در عمل با دشواری های روبرو شد و پاره ای از مطالب را مفهوم نیافت. به گمان من، چون سخنرانی به زبان ایتالیایی ایراد گردیده، در برگردان آن از ایتالیایی به فرانسوی احتمالاً متن اصلی آسیب دیده است!؟

**پیشگفتار مترجم:** در ماه نوامبر ۱۹۹۵ بیست و هشتمین اجلاس ملی «کانون تحقیقات و مطالعات تمدن اروپایی» (GRECE) در پاریس برگزار شد. موضوع این کنگره «چپ - راست: پایان یک نظام» بود و سخنرانان در آن به ترتیب عبارت بودند از:

(۱) مارکو تارچی (Marco Tarchi) پژوهشگر علوم سیاسی در دانشگاه فلورانس، مدیر نشریه های *Diorama* و *Trasgressioni* و *letterario* (اولی نشریه ای سیاسی و دومی نشریه ای فرهنگی است) که برخی او را «آلن دوبنوای ایتالیا» نامیده اند. عنوان سخنرانی وی: «چپ و راست: دو جوهر نایافتنی».

(۲) ادوارد گلداسمیت (Edouard Goldsmith)، نویسنده انگلیسی که یکی از استادان و خبرنگاران بزرگ جهان در زمینه محیط زیست به شمار می آید. بنیانگذار نشریه *The Ecologist* است و در سال ۱۹۹۱ جایزه *Right Livelihood* را گرفته که نوعی نسخه بدل جایزه نوبل است. کتابی به نام راه (*The Way*) نوشته که با موفقیت بزرگی روبرو گردیده است. عنوان سخنرانی وی «یک جامعه اکولوژیک: تنها آلترناتیو» بود که توسط آقای دکتر بزرگ نادرزاد ترجمه و در شماره مهر و آبان ۱۳۷۶ **اطلاعات سیاسی-اقتصادی**

گویای آن است که از نظر اکثریت فرانسویان، شکاف میان چپ و راست معنایی ندارد. در ماه مارس ۱۹۸۱، فقط ۳۳ درصد از فرانسویان نسبت به اصطلاحات چپ و راست اعتقادی نداشتند. در فوریه ۱۹۸۶، شمار آنان به ۴۵ درصد رسید؛ و در ماه مارس ۱۹۸۸ به ۴۸ درصد؛ و سرانجام در ماه نوامبر ۱۹۸۹ به ۵۶ درصد. دو نظرسنجی دیگر که در همین زمینه در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۳ از سوی Sofres انجام گرفت، هر دو به همین نتیجه ۵۶ درصد دست یافته و از آن گاه تاکنون تغییری در آن مشاهده نشده است. ۷. و اما درباره کسانی که باور دارند مرزبندی چپ و راست هنوز دارای معنا و مفهومی است، براساس نظرسنجی‌های موجود، در سال ۱۹۹۱ فقط ۳۳ درصد از فرانسویان به این پرسش پاسخ مثبت داده‌اند؛ حال آن که در سال ۱۹۸۱ پاسخ‌های مثبت بالغ بر ۴۳ درصد می‌شد.

چنین تحولی طبیعتاً چشمگیر است و سه دلیل برای آن می‌توان برشمرد. نخست اینکه، این تحول بیانگر تمایل و گرایش است که پیوسته تشدید می‌گردد: سال به سال مفاهیم چپ و راست، بیش از پیش، اعتبار خود را از دست می‌دهد؛ دلیل دیگر، سرعت این تحول است، از آن رو که فقط طی ده سال اعتبار شکاف میان چپ و راست در افکار عمومی بیش از ۲۰ درصد سقوط کرده است. و بالاخره اینکه، این تحول همه محافل سیاسی و کلیه بخشهای افکار عمومی را دربر گرفته است: در آوریل ۱۹۸۸، براساس يك نظرسنجی Sofres معلوم گردید که از سال ۱۹۸۱ تا آن زمان اعتقاد به کهنه و قدیمی بودن مفاهیم چپ و راست بیشتر در نزد چپی‌ها افزایش یافته است. ۸. با این همه، در همین برهه از زمان، اکثر فرانسویان خود را همچنان چپ‌گرا و راست‌گرا اعلام کرده‌اند و این نتیجه متناقض شکاف عمیقی را که میان احزاب سیاسی و رأی‌دهندگان به آنها وجود دارد، آشکار می‌سازد. اما همین نیز در حال کمرنگ شدن است، چون در دهه شصت، ۹۰ درصد از فرانسویان خود را چپ‌گرا و راست‌گرا معرفی می‌کردند<sup>۱</sup>، حال آنکه تعداد آنان در سال ۱۹۸۱ به ۷۳ درصد و در سال ۱۹۹۱ به ۶۴ درصد تقلیل یافت.

همه این ارقام به روشنی نشان می‌دهد که تقابل میان راست-چپ که به مدت دو سده چشم‌انداز سیاسی فرانسه را شکل می‌داده، امروز معنا و مفهوم خود را تا اندازه بسیار زیادی از دست داده است. و این امر به همان اندازه که شگفت‌آور است، گویا نیز هست چرا که فرانسه زادگاه مفاهیم چپ و راست بوده است.

معمولاً، ۲۸ اوت ۱۷۸۹ را تاریخ این پیدایش ذکر می‌کنند، روزی که در آن مجلس طبقاتی<sup>۱۱</sup> - که از ماه مه همان سال تشکیل و سپس به مجلس مؤسسان مبدل شد - بحث و گفتگویی درباره حق و توی پادشاه را در دستور کار خود قرار داد. بحث بر سر این بود که آیا در رژیم مشروطه سلطنتی که در شرف تشکیل بود، پادشاه می‌تواند از حق اخذ تصمیمی برتر از حاکمیت ملی برخوردار باشد، یعنی به سخن دیگر دارای قدرتی باشد برتر از قدرت نمایندگان مردم؟ برای اخذ آراء و ابراز عقیده، هواداران حق و توی سلطنتی در طرف راست رئیس مجلس جای گرفتند و مخالفان آن در طرف چپ وی. و بدین سان تمایز چپ و راست

«خاستگاه اصطلاح چپ و راست (و همچنین اصطلاح‌هایی همدریف آن، مانند چپ‌روی و راست‌روی، جناح چپ و جناح راست یا دست راستی و دست چپی) انقلاب فرانسه است، که در مجمع ملی آن نمایندگان انقلابی تندرو در طرف چپ و محافظه‌کارها در طرف راست می‌نشستند (این سنت بعدها در پارلمانهای اروپایی ادامه یافت). در آن روزگار این دو اصطلاح معنایی روشن و جدا از هم داشت، یعنی چپ به معنای انقلابی بودن و هواداری از دگرگونی و دگرگونی بیشتر بود و راست به معنای مخالفت با هرگونه دگرگونی با حدودی از بازگشت به گذشته یا بازگشت کلی. اما از آن پس، این دو اصطلاح با به پای پیدایش گرایشهای تازه و گوناگون سیاسی و درهم آمیختگی گرایشها از دوسو چنان فراز و نشیبی از نظر معنایی یافته است که تعیین مرز روشنی میان آنها ناممکن است، زیرا هر يك از این دو اصطلاح، در معنای وسیع خود، چنان گرایشها و گروههای مختلف و ناهمسازی را در بر می‌گیرد که جز معنایی بسیار کلی و مبهم از آنها بر نمی‌آید.»<sup>۲</sup>

از آنجا که اصطلاحات چپ و راست دو سده پیش در فرانسه پدیدار شد، و از آن کشور به دیگر کشورها و فرهنگ سیاسی جهان راه یافت، لذا شناخت چگونگی پیدایش و سیر تحول و دگرگونی آنها در زادگاهش و سرنوشت امری آن‌ها تنها خالی از سودمندی نیست که بایسته است و سخنرانی آلن دوبنوا همه اینها را بر خواننده روشن می‌سازد.

در کشور ما، برخی عقیده دارند که «واژه‌هایی چون چپ، راست، میانه، تندرو، کندرو و... اصطلاحات و واژه‌های غربیه‌ای است که نمی‌توان در فرهنگ مردم ما، برای آنها معادلی قابل قبول و تعریفی **واقف‌نما** پیدا کرد...». در پاسخ باید گفت درست است که اصطلاحات چپ و راست نسبت به زمانها و مکانها و فرهنگ‌های گوناگون معنایی مختلفی یافته و در حقیقت مفاهیمی نسبی و نه مطلق به شمار می‌رود، ولی این بدان معنا نیست که آنها را منکر شویم و فرهنگ سیاسی کشورمان را بی‌نیاز از این اصطلاحات بدانیم. البته این نیز درست است که برخی از کسان بی‌آن که مفاهیم چپ و راست را به درستی بشناسند و بدانند که ویژگی‌ها و ملاک تمایز این دو از هم چیست، آنها را وارد زبان خود ساخته‌اند...



خانمها، آقایان، دوستان عزیز،

شما احتمالاً این سخن آلن راشنیده‌اید، که غالباً بازگو شده و خود آلن آن را در سال ۱۹۲۵ نوشته است: «هنگامی که از من پرسیده می‌شود آیا شکاف میان احزاب چپ‌گرا و راست‌گرا، انسانهای چپ‌گرا و راست‌گرا، هنوز دارای معنا و مفهومی است، نخستین نکته‌ای که به ذهنم می‌رسد این است که شخصی که چنین پرسشی را مطرح می‌کند، مسلماً چپ‌گرا نیست.»<sup>۳</sup>

آلن اگر زنده بود، بدون شك شگفت‌زده می‌شد که می‌دید پرسشی که به گمان او می‌بایست فقط بوسیله انسانی راست‌گرا مطرح می‌شود، در روزگار ما بر سر همه زبانهاست. حقیقت این است که از چندسال پیش تاکنون، همه نظرسنجی‌هایی که از سوی Sofres<sup>۵</sup> در فرانسه انجام گرفته

که در آغاز فقط جنبه‌ی جای‌شناسانه<sup>۱۱</sup> داشت، پدیدار گشت. این دو اصطلاح و وجه تمایز میان آنها، رفته‌رفته سراسر اروپا و سپس سراسر جهان را فرا گرفت: در کشورهای لاتین به‌گونه‌ی همیشگی و ماندگار و در کشورهای ژرمنی و بویژه در کشورهای آنگلو ساکسون بر حسب مقتضیات. در فرانسه، با پیدایش جمهوری سوم این دو اصطلاح مفهوم امروزی خود را یافت و وارد زبان محاوره مردم گردید.<sup>۱۲</sup>

چه دلایلی سبب گشته که این دو مفهوم روشنی گذشته خود را از دست بدهد و در هم آمیخته شود، تا آنجا که امروز نتوان مرز مشخصی میان آنها کشید؟ با توسل به چند شیوه می‌توان این پرسش را پاسخ داد. یکی این است که مفهوم دقیقی را که باید به اصطلاحات «راست» و «چپ» داد بر خودروشن‌سازی و سعی کنیم ببینیم آیا می‌توان این اصطلاحات را به مفاهیم ثابتی تحویل کرد؟ یا اینکه چپ و راست را باید به دو نوع مزاج و طبیعت انسانی که پیوسته در عرصه سیاسی جلوه‌گر می‌شود، تحویل نمود؛ یا اینکه چپ و راست مفاهیمی کلیدی است که هسته مرکزی یا جوهر پرسش مذکور

را تشکیل می‌دهد و نقش روشنگر آن می‌تواند تحلیل ما را تسهیل کند. به نظر من، چنین کاری سرانجام منتهی به یک بن‌بست خواهد شد و فکر می‌کنم مارکوتارچی در سخنرانی امروز صبح خود آن را به ثبوت رسانده و لذا من به تحلیل تفصیلی قضیه بسنده خواهم کرد.

نخستین تحلیلی که می‌توان ارائه

کرد، جنبه تاریخی دارد. تاریخ دوسده اخیر فرانسه به ما می‌آموزد که سه بحث بزرگ که به شکاف میان چپ و راست دامن می‌زده، امروز، کمابیش، پایان یافته است. نخستین بحث، بحث درباره نهادهاست. این بحث با انقلاب آغاز شد و نزدیک به یک سده مدافعان جمهوری، هواداران سلطنت مشروطه و حسرت‌زده‌های سلطنت مبنی بر حقوق الهی را روبروی یکدیگر قرار داد. این بحث در آغاز بحثی بود در خصوص خود انقلاب، معنا و مفهوم آن و تأثیر و نفوذ آن. بحث درباره نظام سیاسی - جمهوری یا سلطنت - در سال ۱۸۷۵ پایان پذیرفت و نظام جمهوری برای همیشه در فرانسه استقرار یافت. پس از آن، جناح‌های گوناگون راستگرا همگی جمهوریخواه شدند و جنبش‌های سلطنت‌طلبانه به تدریج به حاشیه صحنه سیاسی رانده شدند.

دومین بحث بزرگ، بحث درباره مسئله مذهب است. این بحث، هواداران برداشت «کشیش سالارانه»<sup>۱۳</sup> از نظم اجتماعی و طرفداران بینش یکسره لائیک از عدالت را به رویارویی با هم واداشت و طبیعتاً جایگزین کشمکش گردید که قبلاً بر سر نهادها در جریان بود و جدلهای بسیار خسونت‌آمیزی برانگیخت که امروز از یادها رفته است. حتی برای مدتها تمایز و تقابل میان برداشت «کشیش سالارانه» از نظم اجتماعی و نگرش لائیک با تقابل راست و چپ یکی شد تا آنجا که مسئله

مذهب خود ملاکی شد برای شناخت راست و راستگرایان و چپ و چپگرایان. رنه رمون (René Rémond) در این باره می‌نویسد: «در مقایسه با بحث مرتبط با مسئله مذهب، دیگر اختلافها و اگرایی‌ها فرعی به نظر می‌آمد. هر کس دستورها و احکام کلیسای کاتولیک را رعایت می‌کرد، درست به‌همین دلیل، راستگرا به‌شمار می‌آمد، و فرد ضد کشیش‌سالاری، خود به‌خود انسانی دموکرات و هواخواه جمهوری»<sup>۱۴</sup>. در چنین اوضاع و احوالی بود که قضیه «سوء سابقه‌ها»<sup>۱۵</sup> و سپس قضیه درینوس<sup>۱۶</sup> رخ داد. جدل بر سر مسئله مذهب سرانجام در سال ۱۹۰۵ با جدایی کلیسا و حکومت پایان پذیرفت. و اما این جدل در زندگی سیاسی فرانسه آثار عمیقی از خود بر جا گذاشت و به دو دلیل اندک‌اندک از شدت و حدت آن کاسته شد: از طرفی، بخشی از رهبران کلیسای کاتولیک به هواداری از نهادهای جمهوری برخاستند و وفاداری خود را نسبت بدانها اعلام کردند. و از طرف دیگر، یک نظریه غیر دینی (سکولار) از نظم اجتماعی پدیدار گشت (از اگوست کنت تا تین Taine). این دو نهضت رفته‌رفته به جدایی کلیسا از ضدانقلاب منتهی گشت.

و فرجامین بحث، بحث بر سر مسائل اجتماعی بود. این بحث در سال ۱۸۳۰ پدیدار گشت، به‌هنگامی که کاپیتالیسم بر اشکال اقتصادی بر جای مانده از گذشته چیره گشت و جبهه‌پیکار طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا را گشود. بحث اجتماعی با توسعه جامعه صنعتی، پیدایش سوسیالیسم و اوجگیری جنبش کارگری شدت گرفت ولی برای مدتی به‌هنگام «اتحاد مقدس» در جنگ جهانی اول متوقف گردید و سپس از سال ۱۹۱۷ به بعد با قدرت تمام از نو آغاز شد. از نظر سیاسی، از سال ۱۹۲۰ به بعد چپگرا بودن نه فقط در چارچوب جمهوریخواه بودن (چرا که در آن هنگام همگان جمهوریخواه شده بودند)، که حتی در چارچوب لائیک بودن خلاصه نمی‌شد (زیرا از آن زمان به بعد کاتولیک‌های چپگرا نیز وجود داشته‌اند). از سال ۱۹۲۰ به بعد، چپگرا بودن یعنی سوسیالیست یا کمونیست بودن.

مسئله اجتماعی، پیش از هر چیز، موضوع نقش دولت در تنظیم فعالیت‌های اقتصادی و توزیع ثروت را مطرح می‌ساخت. چپگرایان که به دو گروه انقلابیون و اصلاح‌طلبان تقسیم می‌شدند، هویت خود را در رد مالکیت خصوصی و در باور به اقتصاد برنامه‌ریزی شده متمرکز و زیر کنترل دولت می‌جستند. هدف آنان تأمین ترقی یا آزادسازی جمعی با توسل به نهادهای اقتصادی و اجتماعی، از راه اشتراکی کردن وسایل تولید بود. از آن گذشته، چپی‌ها خواسته‌های دیگری را که فقط جنبه کمی و مادی داشت مطرح می‌کردند: چپی‌ها، روشهای سرمایه‌داری را نفی می‌کردند (مانند بهره‌کشی از کارگر و نابرابری در توزیع ثروت)، بی‌آنکه هدف سرمایه‌داری را که عبارت از تولید هر چه بیشتر است، مورد نقد و اعتراض قرار دهند. آنان می‌کوشیدند جایگاه استوار و

## ○ دموکراسی نه به معنای نابودی کشمکش و تضاد، که به معنی تسلط بر کشمکش و تضاد و اداره کردن آن است. دموکراسی مستلزم اگر نه کثرت احزاب، که دستکم گوناگونی اندیشه‌ها و انتخابی است و به رسمیت شناخته شدن بر خورد این اندیشه‌ها و انتخابی

به نظر می‌رسد که به‌قدرت رسیدن جناح چپ در فرانسه در سال ۱۹۸۱ این الگوی جدید جامعه‌شناختی را تثبیت کرده باشد؛ و در توجیه و توضیح آن، هم گسترش شهرنشینی و رشد اقتصادی مطرح می‌شود، و هم همگانی شدن حقوق‌بگیری، گسترش سومین بخش اقتصاد، کار زنان، افزایش زاد و ولد، و جز اینها. ولی اندکی پس از پیروزی چپی‌ها، کاهش سریع محبوبیت آنان حتی در میان رأی‌دهندگان چپی، و در عین حال پیدایش احزاب جدید (هواداران محیط زیست یا ناسیونال-پوپولیست‌ها) ۲۰ اعتبار الگوی مذکور را زیر سؤال برد و پیدایش الگوهای رقیب را امکان‌پذیر ساخت، الگوهایی که درستی و بجابودن شکاف راست-چپ و مبانی جامعه‌شناختی آن را نفی می‌کند. در آن هنگام است که از «رأی‌دهنده‌نو» سخن به میان می‌آید، رأی‌دهنده‌ای که به اعتبار تجربه‌های قبلی و نیز وضع موجود و شخص نامزد انتخاباتی و برنامه‌های او رأی می‌دهد و تعیین موضع می‌کند، بی‌آنکه همبستگی‌های اجتماعی یا حرفه‌ای را بیش از حد مورد توجه و

اعتنا قرار دهد، رأی‌دهنده‌ای که «جنبه عقلانی» رأی او بسیار محدود است. ۲۱ ما وارد دورانی می‌شویم که آن را دوران «سلف‌سرویس انتخاباتی» یا «دموکراسی تجارتمی» نام نهاده‌اند. ۲۲ ژروم ژافر (Jerome Jaf-fré) در این خصوص می‌نویسد: «رأی‌دهندگان از چپ و راست آنچه را باب میلشان است برمی‌گزینند. این پدیده نشانگر ساخت‌شکنی ۲۳

ایدئولوژیک فرانسویان است که با ناتوانی احزاب بزرگ همخوانی دارد.» ۲۴

نتیجه این امر، افزایش چشمگیر بی‌ثباتی و ناپایداری رأی‌دهندگان است. در سال ۱۹۴۶ فرانسوا گوگل (François Gouguel) محاسبه کرده بود که بین سالهای ۱۸۷۷ و ۱۹۳۶ تعادل نیرو میان چپی‌ها و راستی‌ها هرگز بیش از ۲ درصد تغییر نمی‌کرده است. در حال حاضر، می‌دانیم که ۱۷ درصد از کسانی که در انتخابات مجلسین سال ۱۹۸۶ به چپ افراطی رأی داده بودند، در نخستین دور انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۸ به‌یک حزب راستگر رأی دادند. و نیز اینکه ۶۰ درصد از کسانی که در سال ۱۹۸۸ به فرانسوا میتران رأی دادند در سال ۱۹۹۳ از دادن رأی به نامزد سوسیالیست خودداری ورزیدند.

پاسخ رهبران سیاسی و حکومتگران به این ساخت‌شکنی رأی‌دهندگان چه بوده است؟ گرایشی حیرت‌انگیز به سوی مرکز و دوری از راستگرایی و چپگرایی. ۲۵ نه فقط چپی‌ها سرانجام نهادهای جمهوری پنجم و نیروی بازدارنده‌آمی ۲۶ را که سالهای سال با آنها مبارزه کرده بودند پذیرفتند، نه فقط راستی‌ها در خصوص مسائلی مانند جلوگیری از آبستنی، مجازات اعدام و الگوهای جدید اعمال قدرت در خانواده و جامعه به چپی‌ها نزدیک شدند، بلکه چنین می‌نماید که هم اینان و هم آنان

ریشه‌داری در میان حقوق‌بگیران، که طبقه کارگر قلب آن را تشکیل می‌دهد، فراچنگ آورند و بدین‌سان نیرویی سیاسی حامل یک برنامه مشخص آزادسازی به‌وجود آورند و در این کار موفق هم شدند. برنامه آنان که برنامه‌ای دولتی و تولیدگر بود دهها سال ادامه یافت تا اینکه بر اثر از هم‌پاشیدن الگوی «سوسیالیسم واقعی» از سوی، و از نفس افتادن الگوی «اراده دولت» (Etat - Providence) از سوی دیگر، توان خود را از دست داد. «طبقه کارگر» نیز که، بیش از پیش، اصلاح طلب شده بود در نتیجه مصرف‌گرایی و همگانی شدن سهامداری، نیست و نابود گردید.

بدین‌سان، چنان‌که رنر مون گفته است: «در مدت زمانی کوتاه، همه موضوعهایی که در انتخابات و پیروزی و شکست احزاب و شخصیت‌های سیاسی سرنوشته‌ساز بود، مباحث سیاسی و اجتماعی را تغذیه می‌کرد، به‌زندگی سیاسی معنا و مفهوم و رنگ و شور و حال می‌بخشید، فروغ خود را از دست داد و رنگ باخت و حتی از صحنه جامعه رخت بر بست.» ۲۸

باری، بازگردیم به موضوعهایی که به‌زمان ما نزدیکتر است. در فردای جنگ جهانی دوم، افزایش سریع سطح متوسط زندگی با دگرگونی ژرف رفتارهای سیاسی، عادات اجتماعی و ارزشهای جامعه مدنی همراه شد. گسترش طبقه متوسط، معیارهای آراء مبتنی بر عقیده مذهبی یا طبقه اجتماعی را از میان برد. البته هنوز در اواسط دهه شصت، هر کس که

کاتولیک‌تر بود، راستگر‌تر بود و به نامزدهای راستگر‌تر رأی می‌داد؛ و از نظر موقعیت اجتماعی، هر کس به طبقه کارگر نزدیک‌تر بود - یا خود را چنین می‌انگاشت، چرا که احساس و استنباط ذهنی و شخصی ما از طبقه اجتماعی است که اثر تعیین‌کننده در انتخاب سیاسی ما دارد - چپگر‌تر بود و به نامزدهای چپگر‌تر رأی می‌داد. ده سال بعد، وضع فرق کرد و ناظران ویژگی رفتار سیاسی «طبقات متوسط حقوق‌بگیر» را مطرح نمودند و خاطر نشان ساختند که شمار آنان بین سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۷۵ دو برابر شده ۲۹ و رأی آنان معطوف به چپ بوده، و نیز در خصوص ویژگی رأی کسانی که برای خود کار می‌کرده‌اند (خویش‌فرمایان)، اظهار داشته‌اند که رأی آنان معطوف به راست بوده است.

این جنبش از آنگاه تاکنون ادامه یافته است. حس وابستگی به یک طبقه اجتماعی، آنگونه که پیوسته در نظر سنجی‌های عمومی اندازه‌گیری شده، از ۶۸ درصد در سال ۱۹۷۶ به ۵۶ درصد در سال ۱۹۸۷ کاهش یافته است (و در نزد کارگران این کاهش بیشتر بوده است: از ۷۴ درصد به ۵۰ درصد). و اما درباره آراء کاتولیک‌ها: ما شاهد توزیع آن در همه بخش‌های افکار عمومی بوده‌ایم: بین سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۸ رابطه میان رأی معطوف به راست و اعمال و عادات مذهبی ۲۰ درصد کاهش یافته است.

○ **دیری است که راستگرایان اتحاد با پول و طبقه دارنده آن را برگزیده اند. راست پول پرست هیچ گونه اعتقاد اصولی ندارد، فقط دارای منافع اصولی است. همه باز نمودهای می تواند مورد بهره برداری راست قرار گیرد، مشروط بر آنکه در تضاد با منافعش نباشد.**

دولت مدرن همه اینها را تحقق بخشید، البته نه بدون دست اندازها و بحرانها.<sup>۳۱</sup> و اما از نظر رژی دبره: «وقتی تفاوت میان چپ و راست همان قدر باشد که میان خدمات یک بانک ملی شده و خدمات یک بانک خصوصی، یا میان برنامه اخبار تلویزیونی یک شبکه دولتی و یک شبکه تجاری، ما بدون تأسف و، چه کسی می داند، شاید بی آن که ملتفت بشویم، یکی را جایگزین دیگری می کنیم.»<sup>۳۲</sup> ظاهر اما در چنین اوضاع و احوالی به سر می بریم.

برخی از این امر ابراز خوشنودی می کنند و آن را از مزایای اتفاق نظر و هم رایی می دانند. آنان بر خطا هستند. نخست به دلیل آنکه دموکراسی نه به معنای نابودی کشمکش و تضاد، که به معنای تسلط بر کشمکش و تضاد و ادله کردن آن است. برای آنکه جامعه ای سیاسی به گونه عادی و بهنجار عمل کند، بدیهی است که در خصوص چارچوب و چگونگی بحث و گفت و گو بایستی اتفاق نظر وجود داشته باشد. اما اگر این اتفاق نظر به حدی برسد که باعث نابودی بحث و گفت و گو گردد، در آن صورت خود دموکراسی نیز از میان خواهد رفت. چرا؟ چون خود معنای دموکراسی مستلزم آنکه کثرت احزاب دست کم گوناگونی اندیشه ها و انتخابهاست، و نیز مستلزم به رسمیت شناختن مشروعیت بر خورد و رویروی میان اندیشه ها و انتخابهاست برای آنکه هموار دان میدان سیاست مبدل به دشمنان یکدیگر نگردند (زیرا اپوزیسیون دیروز می تواند اکثریت فردا باشد). بنابراین، اگر تفاوت میان احزاب فقط در تفاوت های ناچیز میان برنامه های آنها خلاصه شود، اگر سیاست های گروه های رقیب به گونه بنیادی یکسان و همانند باشد، اگر اهداف آنها و وسایل نیل بدانها را نتوان از هم باز شناخت، و کوتاه سخن آنکه اگر به شهروندان گزینه های راستین و امکانات واقعی برای انتخاب عرضه نگردد، در آن صورت است که بحث و گفت و گو علت وجودی خود را از دست می دهد و چارچوب نهادی آن میان تهی می گردد و جای شگفتی نخواهد بود اگر اکثریت رأی دهندگان از آن روی بر گردانند.

و اما زیاده روی در اتفاق نظر از جهتی دیگر نیز ضد دموکراتیک است. برخلاف آنچه مدافعان «بازار سیاسی» تأکید می کنند (به گمان آنان هر رأی دهنده در هر رأی گیری بیش و پیش از هر چیز در پی آن است که نفع خود را بطور عقلانی به بیشترین حد برساند)، رأی هر شخص بیش از هر چیز وسیله ای است برای باز نمود و عرض اندام.<sup>۳۳</sup> لذا در شرایطی که طبقات متوسط رفته رفته تمام فضای اجتماعی را اشغال کرده اند و خود این امر در کار آن است که مفاهیم راست و چپ را از هر گونه محتوای جامعه شناختی تهی سازد، اگر افزون بر این امر رأی دهندگان احساس نمایند هیچ گونه بدیلی از سوی احزاب قدرت طلب به آنان پیشنهاد نمی شود، روشن است که در آن صورت نسبت به بازی سیاسی بی علاقه و بی تفاوت می گردند چرا که ملاحظه می کنند این بازی سیاسی به آنان امکان و اجازه نمی دهد تا از طریق رأی گیری بتوانند وابستگی و علقه خویش را به یک ایدئولوژی و اندیشه ابراز دارند. پیامد خروج

به محض اینکه به قدرت می رسند ناگزیر از اعمال سیاست های یکسان هستند. و این امر فرق میان چپ و راست را، بیش از پیش، مبهم و ناروشن می سازد، بویژه هر چه جایگزینی و تناوب میان چپ و راست در رأس هرم قدرت سریع تر صورت گیرد، هویت یکسان سیاست های چپ و راست در هنگام اعمال قدرت آشکارتر می گردد. آیا میان سیاست اقتصادی چپ و سیاست اقتصادی راست از سال ۱۹۸۱ تاکنون تفاوتی مشاهده می شود؟ یا میان سیاست اجتماعی بالادور (Balladur)<sup>۳۴</sup> و برگووآ (Bérégovoy)<sup>۳۵</sup>؟ یا میان سیاست بین المللی ژیسکار دستن و میتران؟ و جز اینها؟ طرح بر سش، خود پاسخ بدان است. البته مشاهده می کنیم که راستگرایان خواستار اندکی بیشتر لیبرالیسم و اندکی کمتر سوسیالیسم هستند، در حالی که چپگرایان خواستار اندکی بیشتر سوسیالیسم و اندکی کمتر لیبرالیسم اند. ولی در کل، نمی توان گفت که طبقه سیاسی میان سوسیالیسم لیبرالیسم و لیبرالیسم سوسیالیسم دوشقه شده است.

ناگفته نماند که پدیده گرایش به سوی مرکز و میانه و دوری از راستگرایی و چپگرایی محافل روشنفکری را نیز در بر گرفته و گواه آن نابودی اندیشه انتقادگر است و بیشتر کسانی که تا دیروز با غرور و سرافرازی نظم موجود را نفی می کردند، امروز به مدافعان پر شور دموکراسی لیبرالی، نظم نو جهانی و حق مداخله نواستعمارگرانه با بهانه های بشر دوستانه مبدل گشته اند.

این گرایش به سوی مرکز و دوری از راست و چپ این احساس را به آدمی می دهد که ما به خط پایان رسیده ایم. پایان یک سده یا پایان جهان؟<sup>۳۶</sup> شاید هم پایان عصر مدرنیته. این فرضیه سرژ لاتوش<sup>۳۷</sup> است که وی در این خصوص می نویسد: «شکل سیاسی مدرنیته از نفس افتاده، چرا که مأموریت خود را به اتمام رسانده است. راست و چپ اصول اساسی برنامه های خود را جامه عمل پوشانند. بازی جانشینی و تناوب میان احزاب چپ و راست بسیار موفق بود. راست روشن بین و چپ هر دو مدعی میراث عصر روشنگری بودند، اما نه این و نه آن بطور درست مدعی آن نبودند. چپ که قوه مخیله آن به وجه رادیکال عصر روشنگری پیوستگی می یابد، پیشرفت علم و تکنیک را می پرستید؛ از گذر سه تا سن سیمون، با مضامین و موضوعهای یکسانی روبرو می شویم. راست لیبرال و روشن بین، از مونتسکیو تا توکویل، آزادی فردی و رقابت اقتصادی راستیاش می کرد. چپ خواستار رفاه، و راست خواستار رشد اقتصادی و حق بهره گیری از ثمره کوششهای فردی برای همگان بود.

گریز ناپذیر» به شمار آید. در رأس آن، بی هیچ گفتگو، «قوانینی» است که کارکرد اقتصاد سوداگرانه جوامع مدرن را امکان پذیر می سازد، و او جگیری کنترل نشده تکنولوژیها نیز مزید بر آن است، تکنولوژیهایی که خود به صورت نیروهای پویه آفرین مستقل درآمده است. همه این پدیدهها حکم پدیدههایی اجتناب ناپذیر را یافته اند چون ما این عادت را از دست داده ایم که درباره معنا و مفهوم غایتها از خود پرس و جو کنیم. نتیجه این امر، نفی جوهر و ماهیت امر سیاسی است و تنزل دادن آن به رده امور اداری. صعود فن سالاری که بهتر است آن را کارشناس سالاری بنامیم، پیش پیش این راه را گشوده بود. ویژگی اصلی فن سالاری در این است که این باور را القاء می کند که گزینش های سیاسی فقط در چارچوب توانایی و کاردانی فنی-عقلانی انجام می گیرد، بطوری که برای هر مسئله فقط یک راه حل یافت می شود و بس... همان گونه که گفته شد، این به معنی نفی مطلق جوهر و ماهیت امر سیاسی است. و نیز معنای دیگر آن نفی دموکراسی است، چون از نظر کارشناسان «کثرت باوری همواره یا از درک غلط ناشی می شود یا از نارسایی خرد؛ در یک سو کارشناسانی قرار دارند که می دانند، و در سوی دیگر کسانی که نمی دانند. کافی است گروه دوم منطقی و عاقل و آگاه باشد تا نظر گروه نخست را بپذیرد.»<sup>۳۴</sup>

از این دیدگاه، یکی از واقعیت های چشمگیر دورانی که در آن زندگی می کنیم عبارت است از ناتوانی روزافزون حکومت هم در کنترل کردن تحول جامعه (جامعه ای که متأثر است از تباهی پیوند اجتماعی)، و هم در واکنش نشان دادن در برابر بین المللی شدن فضاها و بازارهای ملی، پیدایش اقتصاد سیارهای، و بکارگیری جریانهای جهانی اطلاعات. امروز دیگر هیچ گونه استراتژی ملی به ما امکان رویرویی با مسائلی چون افزایش بیکاری، گسترش قاچاق مواد مخدر، بی ثباتی یا طردشدگی اجتماعی را نمی دهد. حکومت، با از دست دادن امکانات خود، بیش از پیش به اداره کننده روزمره پدیدههایی که در اختیارش نیست تقلیل یافته است، گرچه در عین حال تکنیک های کنترل اجتماعی و سرکوبگری خود را تکامل می بخشد. همان گونه که سامی نایبر (Sami

دمو کراسی هویتی از صحنه جامعه این خواهد بود که شمار رأی دهندگان کاهش یابد و فرجام این امر بی هنجاری و نابسامانی اجتماعی خواهد بود. بر این پدیده، بایستی پدیده طردشدگی شماری از شهروندان را نیز افزود که از نظر اجتماعی حاشیه نشینند و هیچ گونه احساس تعلق خاطری به بازبهای قدرت ندارند. در هر دو حالت، این خطر بزرگ وجود دارد که به جای جامعه ای که توسط «اتفاق نظر» در آن صلح و آرامش اجتماعی برقرار شود، برعکس، ناظر پیدایش جامعه ای خطرناک و بالقوه ستیزه زا باشیم، و در آن صورت جای شگفتی نخواهد بود که شیوه های دیگری برای اثبات هویت خودمان (مذهبی، قومی، ملی، ... ) با قدرت تمام، و البته گاه در آشکال بیمارگون، رخ نماید. و این امر نتیجه محتوم آن است که راه هر گونه عرض اندام از طریق رأی گیری بر شهروندان بسته شده است.

باری، امروز حرکت ما در این جهت است. و همه چیز در این امر دست به دست هم داده است: فراوانی رسوایی ها و فسادهای مالی که سیاستمداران چپگرا و راستگرا را به یک اندازه بی اعتبار ساخته است؛ فردگرایی حاکم که ترک و وظایف شهروندی و دل بستن به قلمروی زندگی شخصی و خصوصی را تسهیل می نماید؛ تضاد و اختلاف میان اهداف اعلام شده از سوی احزاب سیاسی و بی اهمیتی و ناچیزی نتایج حاصل از آن؛ بدل شدن بازی سیاسی به نمایش رسانه ای که در آن حرف و سخن همیشه بیش از عمل و کاردانی به حساب می آید؛ ناتوانی اندیشه و نابسامانی و بی هنجاری اجتماعی. در تراز نامه نهایی، طبقه سیاسی به منزله حرفه ای هایی بیش از پیش بیگانه نسبت به جامعه به نظر می آیند، و احزاب به منزله دستگاههای فروش فرآورده های انتخاباتی به منظور جلب منفعت برای رهبران خود. به سخن دیگر، زندگی سیاسی، البته اگر ما آن را در چارچوب اصطلاحات بازار تجزیه و تحلیل کنیم، چنین توصیف و مشخص می گردد: عرضه ای بیش از پیش کاهش یافته در برابر تقاضایی بیش از پیش بی تفاوت چرا که بیش از پیش سرگردان است.

\*\*\*

بازگردیم به موضوع گرایش به مرکز و دوری از راستگرایی و چپگرایی. هر چند این پدیده یکی از دلایل در هم ریختگی کنونی مرکز میان چپ و راست است، اما خود آن پیامد یک سلسله پدیده های گسترده تر است که بایستی درباره آنها به کوتاهی سخن گفته شود.

پدیده مذکور از کجا ناشی می گردد؟ در وهله اول، البته از انباشت دلسردها، ناکامی ها و سرخوردگی هایی که پس از فروپاشی ایدئولوژیهایی که در گذشته سیادت و سروری داشتند و نیز از شکست و ناکامی الگوهای اجتماعی-تاریخی برخاسته از آنها. این فروپاشی که اوج آن از هم پاشیدگی نظام شوروی بود، بسیاری از امیدها را بر باد داده و چنین گمانی را، به خطا، به وجود آورده که ما به دوران «پایان ایدئولوژیها»، یعنی به عصر ناپدید شدن یکی از توانمندترین نیروهای محرکه قوه مخیله سیاسی گام گذاشته ایم. بی رنگی ناشی از این امر سبب محو نشانه ها و تفاوتها و تمایزها گردیده است؛ اما در ضمن شرایط پذیرش این ایده را به وجود آورده که پاره ای از پدیده ها از این پس در زمره «امور

○ سوسیالیسم سودای آن داشت که یک ایدئولوژی رهایی بخش باشد. برخی از هواداران آن (انقلابیون) معتقد به اقدام قهرآمیز بودند و برخی دیگر (اصلاح طلبان) معتقد به تجول تدریجی. دستاورد گروه نخست فقط دیکتاتوریهایی بود که نظیر آنها در تاریخ دیده نشده است؛ اما گروه دوم چون نتوانست راه خروج از نظام سرمایه داری را بیابد، نتیجه بخشی تلاشهای خود را پیوسته به آینده موکول کرد

(Nair) در این باره می‌گوید «بحران دولت رفاه عمومی، در بادی امر بحران دولت ملی است که دیگر توانایی آن را ندارد که در برابر جنبش بین‌المللی کردن سرمایه‌ها به مقابله برخیزد. ساختار بازار سرمایه‌ها، و لذا آشکال رقابتی‌ای که از آن منتج می‌شود، امروز بوسیلهٔ اولیگوپول‌های<sup>۳۵</sup> بیرون از چارچوب ملی تعیین می‌گردد و در برابر آنها دولت ملی هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید؛ بازار داخلی ملی متأثر است از استراتژیهای اولیگوپولیستی و حکومت گرفتار یک دوراهی و معضل ترازیک که نمی‌داند با آن چه کند: یا توسل به یک سیاست حمایتگرانهٔ سفت و سخت با پیامدهای اقتصادی و اجتماعی بسیار نامطمئن و ناپایدار، یا سپر انداختن در برابر منافع قطب‌های بزرگ اقتصادی بین‌المللی.»<sup>۳۶</sup> مسئله دقیقاً این است که هم چپ و هم راست راه تسلیم را برگزیده‌اند و این امر یکی از علل گرایش به مرکز و دوری از راستگرایی و چپگرایی و عدم روشنی شکاف چپ-راست است.

دربارهٔ تسلیم شدن راستگرایان باید گفت که این امر بر استی جای شگفتی ندارد، چرا که دیری است راستگرایان اتحاد با پول و طبقهٔ دارندهٔ آن را برگزیده‌اند. همان‌گونه که برنار شاربونو (Bernard Charbonneau) می‌نویسد: «چنین است که عشق به میهن با حمایت از منافع اقتصادی از جانب حکومت، به شکل کاریکاتور آن یعنی شووینسم درمی‌آید؛ و حکومت شایسته‌ترین کسان با توجیه کردن استبدادگری ثروتمندترین کسان، تمایز میان یک آریستوکراسی زنده<sup>۳۷</sup> و باصطلاح «نخبگانی» را که فقط پول تعیین‌کنندهٔ آن است، بر ما ناممکن می‌سازد.»<sup>۳۸</sup> و با این عمل، روشن است که راست به خود خیانت کرده است. شاربونو می‌افزاید: «این ارزشهایی که راست دعوی آنها را داشته و خواهان آنهاست، دقیقاً ارزشهایی است که بر اساس آنها راست مورد داوری قرار می‌گیرد: انتقادهایی که چپ از راست می‌کند در مقام مقایسه با انتقادهایی که راست می‌تواند از خود بکند، چیست؟ راست معتقد به مالکیت و مدافع آن است، ولی دیدیم که سرمایه‌داری با سلب مالکیت از میلیون‌ها نفر به سود تنها یک نفر نخستین مصادرهٔ بزرگ عصر جدید را تحقق بخشید؛ راست معتقد به میهن و مدافع آن است، ولی دیدیم که برای عظمت و بزرگی یک میهن، ناسیونالیسم ارادهٔ معطوف به قدرت آن میهن را تا آنجا تقویت و تشدید می‌کند که به‌ویزانی تمامی میهن‌ها بینجامد؛ راست به تصمیم‌گیری و منش‌باور دارد و مدافع آنهاست، ولی دیدیم که برای استبدادگری یک نفر، خواه شاه باشد خواه کارفرما، دیگران را مبدل به رعیت و بنده می‌سازد؛ راست به دفاع از آزادی برمی‌خیزد ولی فرجام کار آن در همه جا انحصارگری است... در ضدیت با ماتریالیسم مارکسیستی، راست خود را به مثابه قهرمان مرجعیت و حاکمیت معنویات مطرح می‌سازد، اما در خدمت طبقه‌ای اجتماعی قرار می‌گیرد که فعالیت اقتصادی علت وجودی آن است.»<sup>۳۹</sup>

در حقیقت، راست کلاسیک همواره در وضع ناراحت‌کننده‌ای قرار داشته است. از طرفی، می‌بایست پاسخگوی مقتضیات سودآوری، رقابت، نوسازی - که برای منافعش حیاتی بوده - باشد؛ از طرف دیگر، برای آنکه بتواند از حمایت رأی‌دهندگان برخوردار گردد، می‌بایست

تجسم بخش ارزشهای سنتی (اقتدار، میهن، خانواده و غیره...) باشد، ارزشهایی که دقیقاً منطق کالایپوسته آنها را سست و تضعیف می‌کند. و این پدیده‌ای است که یورگن هابرماس آن را «مستعمره‌سازی جهان واقعی» بوسیلهٔ «پاره سیستم‌های اقتصادی و اداری» نامیده است.

تازمانی که سرمایه‌داری به منافع ملی توجه داشت، می‌شد بر این دوراهی و وضع دشوار چیره شد؛ در حقیقت، این امکان وجود می‌داشت که نوسازی اقتصادی بعنوان ملازم عظمت ملی، و حتی گاه به‌عنوان ملازم ناسیونالیسم کشورگشا، معرفی گردد. ولی امروزه وضع دگرگون شده است و ما در روزگاری به‌سر می‌بریم که جهانی شدن اقتصاد می‌کوشد همهٔ ویژگیهای بومی را که بر سرراهش قرار دارد یا ممکن است گسترش آن را کند کند، نیست و نابود سازد. از این پس، سرمایه‌داری لیبرال دیگر نمی‌تواند دارای «استراتژی ملی» باشد؛ ظهور اقتصاد جهانی شده، سرمایه‌داری لیبرال را به این راه سوق می‌دهد که پدیدهٔ جهانی شدن را به‌عنوان وظیفه و تکلیف اصلی بر عهدهٔ حکومت بگذارد و حکومت نیز برای تحقق این امر از قوانین سیاسی-اقتصادی متناسب همراه با شیوه‌ها و آیین‌نامه‌های نو برای کنترل اوضاع داخلی به‌منظور بی‌اثر کردن هرگونه اعتراض اجتماعی، بهره‌گیرد.»<sup>۴۰</sup> نمونهٔ آن را در فرانسه مشاهده می‌کنیم: تغییر عقیده دادن بخش بزرگی از گلیست‌ها و گرویدن آنان به لیبرالیسمی که مورد انزجار ژنرال دوگل بود - و پیامد آن یعنی پیدایش جنبش‌های اعتراض‌آمیز اجتماعی. این امر نیز شکاف میان رهبران سیاسی و احزاب بارأی‌دهندگان را بیش از پیش گسترش می‌دهد.

راست پول پرست هیچ‌گونه اعتقاد اصولی ندارد، فقط دارای منافع اصولی است. «از این روست که تا این حد در تسلط بر آنچه می‌توان آن را نسبت‌گرایی ایدئولوژیها نامید، خود را استاد نشان می‌دهد. همهٔ بازآمدها می‌تواند مورد بهره‌برداری راست قرار گیرد، مشروط بر آنکه در تضاد با منافعی نباشد.»<sup>۴۱</sup>

بله، و اما چپ چگونه؟ چپ نیز همان راه راست را دنبال کرد. تا پانزده سال پیش، چپ که شامل سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و حتی اختیارگرایان<sup>۴۲</sup> می‌شد، هنوز پایه و ستون جمهوریخواهی به‌شمار می‌آمد. این مجموعهٔ ناهمگون توسط فرهنگ سیاسی واحد، منابع جامعه‌شناختی مشترک، و نیز یک نظام اخلاقی پیوستگی و انسجام می‌یافت. از آن‌گاه تاکنون، فرهنگ سیاسی نیست و نابود گردیده و

○ «راست»، قبلاً با تملک پول و ثروت فاسد شده بود؛ سپس (چپ) با تسخیر آن فاسد گردید. راست وابسته به پول بیش از چپ در نابودی ارزشهای مورد اعتقاد و دفاع خود سهم و تأثیر داشت، و چپ وابسته به پول بیش از راست از پیدایش جامعهٔ تازه‌ای که آرزی آنرا داشت جلوگیری کرد

○ آزادی مطلق و نظم مطلق دروغی بیش نیست؛  
 در زیر اقلی هرج و مرج و آشفتگی، و در زیر  
 دومی استبداد و بیدادگری نهفته است. حقیقت  
 نه در راست یافت می شود نه در چپ، و نه حتی  
 بینابین آن دو. حقیقت هم در بر دارنده چپ  
 است و هم راست. پس چه بهتر که تنها از  
 اندیشه های دست و بر حق دفاع کنیم

ارزشهای اساسی چپ هستیم؛ مفهوم بهره کشی از میان واژگان  
 جدل برانگیز محو می شود؛ و مفهوم برابری، در رویارویی های سیاسی،  
 در بهترین حالت، با لکتت زبان و با شرم و ندامت ابراز می گردد. احساس  
 عمومی بر این است که سوسیالیسم دولتی و بوروکراتیک، آن گونه که در  
 کشورهای بلوک شرق وجود داشت، دیری است دچار شکست گردیده و  
 سوسیالیسم دموکراتیک نیز مبتلا به بیماری نرمی استخوان<sup>۲۳</sup> و  
 پیتر گلوتز (Peter Glotz) می افزاید: «از هنگامی که مفهوم پیشرفت  
 از ارزش افتاده و انسان گرایی سده روشنگری مفهومی جهانگیر و  
 همگانی گردیده، چپ از نظر فلسفی سردرگم و سرگردان شده است.  
 نظریه اقتصادی چپ شکاف برداشته زیرا بحران مارکسیسم، چه  
 بخواهیم و چه نخواهیم، نگرش اقتصادی خاص چپ را از دستش گرفته  
 است؛ و افزون بر آن، چپ در خطر از دست دادن يك امتیاز دیرینه است:  
 سازمان استوار سندیکاها و احزاب کارگری. چپ در دوران پسامدرن  
 دچار سردرگمی شده است.»<sup>۲۴</sup>

در سال ۱۹۸۱، چپ از نظر سیاسی پیروز شد در حالی که از نظر  
 ایدئولوژیک در حال عقب نشینی بود. چپ می توانست از این فرصت  
 برای بازسازی و سازماندهی دوباره خود استفاده نماید ولی عکس آن  
 روی داد. به قدرت رسیدن فرانسوا میتران نه فقط به آشفتگی سرعت  
 بخشید، بلکه چپ آتفندر «فرهنگ حکومتی» را خوب جذب کرد که  
 همه آنچه را تا دیروز ردمی کرد به ناگهان پذیرفت.

از ۱۹۸۲-۸۳ به بعد، چپ با گزینش يك جهت گیری اقتصادی  
 جدید، گرایش به مرکز را سخت مورد تأیید و تصدیق قرار داد. نه تنها نقد  
 سرمایه داری کنار گذاشته می شود، بلکه همراه با آن، این اندیشه که دولت  
 به منزله موتور اقتصاد است کنار گذاشته می شود و حتی حق نظارت آن  
 بر بخش خصوصی. و به دنبال آن مشاهده می کنیم که از منفعت اعاده  
 حیثیت می شود و از بازار و «فرهنگ مؤسسه اقتصادی» مدح و ستایش،  
 و درآمدهای حاصل از سرمایه به نسبتی بیش از درآمدهای حاصل از کار  
 افزایش می یابد. و بدین سان گردش به راست کامل می گردد. با  
 چشم پوشی از این اندیشه ژورس (Joures)<sup>۲۵</sup> که می گفت حکومت قبل  
 از هر چیز رابطه قدرتی است میان طبقات اجتماعی، چپ آزادی  
 سرمایه ها را بر آزادی شهر و ندان اولویت داد و بر پایان هویت دولتی خود  
 صحنه گذاشت. سخن کوتاه، چپ به گونه ای عمل کرد که گویی بشریت

مرزهای طبقه کارگر شروع به محو شدن کرده است. و اما درباره «نظام  
 اخلاقی» چه بهتر که سخنی گفته نشود! جریان کمونیستی که بر اثر  
 شکست و ناکامی «سوسیالیسم حقیقتاً موجود» بی اعتبار شده بود، پس از  
 فروپاشی بلوک شوروی نتوانست به حیات خود ادامه دهد. جریان  
 اختیارگرایان جویباری کوچک و زیرزمینی بیش نیست که هنوز اینجا و  
 آنجا وجود دارد. و اما درباره جریان سوسیالیستی، که اصلی ترین و  
 مهمترین عنصر تشکیل دهنده چپ بود، باید گفت که در اثر بحران «اراده  
 دولت» از پای در آمده است.

سوسیالیسم سودای آن را داشت که يك ایدئولوژی رهایی بخش باشد  
 و به انسان این امکان را ارزانی دارد که فراسوی همه شکل های سلطه و  
 بهره کشی اجتماعی، خویشتن خویش را فراچنگ آورد؛ به سخن دیگر،  
 اصالت خود را باز یابد. واقعیت بخشیدن به این هدف مستلزم دگر دینی  
 ریشه ای جامعه ای است که توسط سرمایه داری پیروزمند سازماندهی  
 شده است. تاریخ جنبش کارگری، یکسره حول محور بحث مربوط  
 به ماهیت و چگونگی این دگر دینی و بهترین راه های نیل بدان می گردد.  
 برخی [انقلابیون] معتقد به اقدام قهر آمیز بودند و دیگران  
 [اصلاح طلبان] معتقد به تحول تدریجی. **دستاورد گروه نخستین فقط  
 ایجاد دیکتاتوریهایی بود که نظیر آنها در تاریخ دیده نشده است؛ حال آنکه  
 گروه دوم چون نتوانست راه خروج از نظام سرمایه داری را بیابد، یا چون  
 موفق به «سازماندهی دوباره» نظام سرمایه داری گردید، نتیجه بخشی و  
 تحقق تلاشها و کوششهای خود را پیوسته به آینده موکول کرد.**

**خود این که بخواهیم از دولت برای تحقق آزادسازی و رهایی همگان  
 وسیله ای بسازیم، امری است پرتناقض،** چرا که خصوصیت اصلی  
 الگوی پدروسالاری دولت در این است که به ازای ایمنی و امنیتی که برای  
 مردم فراهم می سازد، استقلال آنان را می ستاند. امروز، در اثر کندی ها و  
 سنگینی های دستگاه اداری و محدودیت ها و قیدوبندهای مالیاتی، همه  
 الگوهای حکومتی مبتنی بر مداخله از بالا از هم فرو پاشیده است.  
 به موازات آن، بی مقدار شدن و از ارزش افتادن چشمگیر و گسترده ایده  
 پیشرفت، تمامی باز نموده های خوشبینانه آینده ای را که فرض می شد  
 خود به خود با يك آرمان رهایی بخش هم زمان گردد، نابود ساخته است.  
 چپ، وارث دکارت، می خواست جهان را دگرگون سازد و بر طبیعت  
 چیره گردد؛ و اینک درمی یابد که دستاوردهایش چندان درخشان نبوده، و  
 مدرنیته هم خارج از فهم و درکش تحقق یافته و طبیعت مغلوب هم در  
 وضع دلخراشی به سر می برد. و سوسیالیسم که خود را به عنوان  
 «تمدن کار» معرفی می کرد، از این پس باید با مسئله اوقات فراغت مقابله  
 نماید.

**طی چند سال، بناهای ایدئولوژیک چپ ناتوان شد یا از هم پاشید.  
 سامی نایبر می نویسد (بیش از يك دهه است که بحران باز نموده های آینده  
 و زوال روایت های بزرگ تاریخی سازمانده آینده (سوسیالیسم، کمونیسم)  
 حادث تر و پیچیده تر می گردد. این فرایند، جایجایی ها و دگرگونی های  
 فرهنگی، سیاسی و جامعه شناختی مهمی به دنبال دارد؛ بخش هایی  
 اساسی از جهان بینی سوسیالیستی فرو می ریزد؛ ما ناظر نابودی تدریجی**



ما به مرحله نهایی و پایانی سازمان‌دهی جوامع نائل گردیده و دیگر از این پس برای آدمیان غیر ممکن است که بتوانند به صورت جمعی بر سر نوشت خود اثر بگذارند؛ و بدین سان، چپ به طور ضمنی جهان غرب سوداگر را به منزله برترین آرمان روزگار ما مطرح می‌سازد. نتیجه چنین چیزی، خیزش بهای سهام در بورس و گسترش فساد مالی همه‌جانبه و بالا بردن «برنارتاپی» (Bernard Tapie)<sup>۴۶</sup> تاردهٔ يك الكوی موفقیست است.

در سال ۱۹۷۹، فرانسو امیتران و یارانش در کنگره حزب سوسیالیست که در متز (Metz) برگزار شد، لایحه‌ای پیشنهاد و در آن تأکید کردند که «ریاضت و سخت‌کوشی اقتصادی در مفهومی که مورد نظر صاحبان قدرت است<sup>۴۷</sup>، دروغ بزرگی بیش نیست.» در سال ۱۹۹۲ در پروژه سوسیالیستی زیر عنوان «افق جدید» چنین می‌خوانیم: «آری،

ما فکر می‌کنیم اقتصاد بازار کارآمدترین وسیله تولید و تبادل است. خیر، ما دیگر به گسستن از سرمایه‌داری باور نداریم.» تغییر و تحول میان این دو متن را به خوبی می‌توان سنجید. همین امر است که به میشل روکار (Michel Rocard)<sup>۴۸</sup> اجازه می‌دهد سوسیالیسم را به منزله «نوعی سرمایه‌داری معتدل» توصیف نماید.

بنابراین، در روزگار ما چپ و راست هر دو يك خدا را می‌پرستند: پرستش کار برجسته<sup>۴۹</sup>، کارایی و سود. و گواه این سخن نظر سنجی‌هایی

است که پیوسته توسط Sofres انجام می‌گیرد. در نوامبر ۱۹۸۹، یکی از این نظر سنجی‌ها به ما نشان می‌دهد که ۵۹ درصد از هواداران سوسیالیست‌ها نسبت به واژه «لیبرالیسم» نظر مثبت دارند، در حالی که نظر اکثریتی از رأی‌دهندگان به «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» (UDF)<sup>۵۰</sup> در مورد واژه «سوسیال دموکراسی» مثبت است.<sup>۵۱</sup> در فاصلهٔ آوریل ۱۹۸۱ و اکتبر ۱۹۹۰، که میتران رئیس‌جمهور فرانسه بود، واژه‌هایی که بیشترین نظر مثبت فرانسویان را به خود جلب می‌کرده عبارت بوده از «سود»، «کاپیتالیسم» و «مشارکت»؛ و واژه‌هایی که بیشترین نظر مثبت فرانسویان را از دست داده، «سوسیالیسم»، «سندیکا» و «ملی کردن» بوده است. در سال ۱۹۹۲ رولان کی‌رول (Roland Cayrol) چنین نتیجه‌گیری کرد: «در مورد لیبرالیسم، رقابت، مشارکت و سود، گرایش به همگرایی قانون دههٔ آینده است.»<sup>۵۲</sup>

قبلاً، راست با تملک پول و ثروت دچار فساد و تباهی شده بود؛ و چپ با فتح و تسخیر آن فاسد گردید. راست وابسته به پول بیش از چپ در نابودی ارزشهای مورد اعتقاد و دفاع خود سهم و تأثیر داشت. و چپ وابسته به پول بیش از راست از پیدایش جامعهٔ جدیدی که آرزوی تحقق

آن را داشت، جلوگیری کرد. کوتاه سخن آن را که، چپ اصول اعتقادی خویش را در برابر راست، راستی که هیچ‌گاه زیاده از حد پایبند اصول اعتقادی نبود، از دست داد. بدین سان، بر این سخن برنار شاربو نو صحنه گذاشته می‌شود که: «توصیف تحول چپ و راست یعنی ترسیم منحنی خیانت‌های آنها نسبت به ارزشهای خودشان. چگونه ارزش زنده بی‌درنگ به صورت اندیشه‌ای سفت و سخت در آمد، و چگونه شدت و حدت مبارزه، اندک‌اندک، اندیشه را به دروغ توجیه‌گر مبدل ساخت؛ و چگونه ایدئولوژیهای ناهمانند چپ و راست با دارا بودن ارادهٔ معطوف به قدرتی یکسان و با بکارگیری ابزارهایی یکسان، در يك آشفتگی و بی‌نظمی درهم آمیختند: این است تاریخ چپ و راست.»<sup>۵۳</sup>

راست دشمن اصلی خود را که کمونیسم بود از دست داد؛ و چپ دست خود را به سوی دشمن خود یعنی کاپیتالیسم دراز کرد. از این امر چنین نتیجه‌گیری می‌شود که راست

دیگر با علم کردن «خطر کمونیسم» قادر به بسیج هواداران خود نیست، و در همان حال چپ نیز با پیشنهاد کردن «تغییر جامعه» به هواداران خود دیگر نمی‌تواند آنان را گردم آورد. البته این امر مانع از آن نخواهد شد که چپ و راست، هر از گاهی، دعوا و مجادلات کهنهٔ خود را از نوزنده سازند، لیکن، اسطوره‌های متقارن ضد کمونیسم و ضد فاشیسم، که به دورانی مربوط می‌شود که امروز به سر آمده است، دیگر نمی‌تواند برای همیشه خلأ اندیشه‌ها را بپوشاند.<sup>۵۴</sup> دیر یا زود، چپ و راست باید

ارزشهای خود را دوباره بیافرینند و هویت‌های خود را از نو مشخص کنند. در حال حاضر، از چنین چشم‌اندازی دور هستیم. امروز، چپ به جای مبارزات ریشه‌ای و ایدئولوژیک، به اقدامات بشر دوستانه و مددکاری اجتماعی مانند کمک به اقلیت‌های ستم‌دیده، اعلام همبستگی با تهیدستان و مبارزه بر ضد طردشدگی اجتماعی روی آورده است. این اهداف هر اندازه ارزشمند باشد، فی‌نفسه گویای اعتراف به شکست است. اصلاح معایب و نارسایی‌ها یا زیاده‌ریها و افراط‌گرهای جامعه‌ای که ناتوان از دگرگون کردن آن هستیم، نهایتاً به تقویت آن جامعه خواهد انجامید. اگر ملاحظه می‌شود که چپ فقط پیامدهای ضعف پیوندهای اجتماعی را مورد حمله قرار داده و طبق بهترین سنت پدرسالاری، که در گذشته آن رانفی می‌کرد، خود را به شکل بانویی نیکوکار در آورده، این امر بیانگر آن است که چپ از اثرگذاری بر علت‌ها عاجز است. حال آنکه در سیاست، عمل و اقدام یعنی ساختن، نه فقط اصلاح و ترمیم امور اجتماعی به ترتیب دادن صدقه و خیرات محدود نمی‌شود. اندیشهٔ همبستگی پیش از هر چیز مستلزم ایجاد فضاهای جدید عمومی است تا اشکال فعال شهر و ندی بتواند در آنها تجلی یابد.

**• خاستگاه اصطلاح‌های «چپ» و «راست»، انقلاب فرانسه است. در آن روزگار، چپ به معنای انقلابی بودن و هواداری از دگرگونی و راست به معنای مخالفت با هر گونه دگرگونی یا بازگشت به گذشته بود. اما از آن پس این دو اصطلاح پا به پای پیدایش گرایشهای تازه و گوناگون سیاسی و درهم آمیختگی این گرایشها، چنان فرازونشیبی از نظر مفهومی پیدا کرده که دیگر کشیدن مرز روشنی میان آنها ناممکن است**

سوداگرانه کُل امور اجتماعی را دربرگیرد و آثار ویرانگر خود را بر آن بگذارد؛ هدف، بازآفرینی همبستگی‌های ارگانیک و تأمین توسعه اقتصادی است مشروط بر آنکه این توسعه روابط متقابل انسانها را تسهیل کند و به نوبه خود توسعه جامعه را دربرداشته باشد؛ مبارزه با اولویت ارزشهای مدیریت است که هم در شیوه مدیریت راستگرایان مشاهده می‌شود و هم در شیوه مدیریت چپگرایان، به نام مصلحت عمومی؛ تلوین یک استراتژی اروپایی ضد انحصار است که مقابله با جنبش بین‌المللی کردن سرمایه‌ها و پدیده بازارهای فراملی را، که تعیین‌کننده اوضاع و احوال اقتصادی ملی است، امکان‌پذیر سازد؛ و بالاخره یافتن راه‌حل‌ها و ابزارهایی است برای نگاهداشت گوناگونی اقوام و فرهنگ‌ها (بدون پرورش حس بیگانه‌هراسی و بیگانه‌ستیزی) در برابر ماشین خردکننده همگن‌سازی جهانی. آری، همه آنچه گفته شد اهداف والایی است برای مبارزات آینده. و مردان وزانی که تا دیروز به اردوگاههای ایدئولوژیک مختلف وابسته بودند، فردا در پیرامون این اهداف والا یکدیگر را خواهند یافت و من اندک تردیدی در این مورد ندارم.

در آن هنگام، ما باروشنی بیشتری خواهیم دید که برخی از مفاهیمی که در گذشته به مثابه مفاهیمی متضاد مطرح می‌شدند در حقیقت مکمل یکدیگر بوده‌اند. شما با این سخن معروف خوزه اُرتگای گاست<sup>۵۹</sup> آشنا شوید: «چپگرایان راستگرا بودن، یعنی برگزیدن یکی از بی‌شمار راه و روشهایی که برای بی‌شعور و احمق بودن به آدمی پیشنهاد می‌شود؛ در حقیقت، هر دو شکل‌هایی از نیمه فلجی اخلاقی‌اند.»<sup>۶۰</sup> برنار شاربونو می‌گفت: «ما یا مارکسیست هستیم یا هوادار شارل مور (Charles Maurras)<sup>۶۱</sup>، همان‌گونه که برخی از حشرات یک چشم نابینا در تاریکی حفظ می‌کنند.»<sup>۶۲</sup> همو می‌افزاید: «بحث بر سر اصول میان راست و چپ بی‌معناست، چرا که ارزشهای آنها مکمل یکدیگرند... آزادی فی‌نفسه یا نظم فی‌نفسه هر یک به‌تهایی و جدا از هم دروغی بیش نیست که در زیر آن هر جرم و آسفتگی یا استبداد و بیدادگری نهفته است. حقیقت نه در راست یافت می‌شود و نه در چپ، و نه حتی بینابین آن‌ها؛ حقیقت هم در درون چپ است و هم راست در حالی که هر یک از این دو با گرایش به حد افراطی خود، از دو جهت مخالف، به ضد خود، که حد افراطی آن دیگری است، نزدیک و گاه حتی همانند می‌شود. و اگر قرار باشد روزی این دو با هم تلاقی کنند، در رد و انکار یکدیگر نخواهد بود بلکه در این خواهد بود که هر دو به اوج خود برسند.»<sup>۶۳</sup> و چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «سرانجام آن روز برای ما فرارسیده که راست و چپ را با هم پس بزنیم، به منظور آنکه تنش آرزوها و آرمان‌های بنیادی آنها را در خود یا یکدیگر آشتی دهیم.»<sup>۶۴</sup>

ما این شعار را که می‌گوید «نه چپ، نه راست» نمی‌پذیریم و می‌گوییم «هم چپ و هم راست»، در آنچه این دو می‌توانند از بهترین و راستین‌ترین‌ها داشته باشند. و این راهی است که به ما اجازه می‌دهد نیمه‌فلج نباشیم و از یک چشمی بودن دست برداریم. نتیجه‌گیری سخنرانی من چنین خواهد بود: از اندیشه‌های راست دفاع کنیم، از اندیشه‌های چپ دفاع کنیم. اما بیش از هر چیز، آری بیش از هر چیز، از

نظر سنجی‌ها نشان می‌دهد که امروز حس همبستگی در میان چپی‌ها کاملاً بر ارزشهایی نظیر عدالت، بیکار طبقاتی، یا برابری پیشی گرفته است. اما این مضمون همبستگی را با مفهوم خودمختاری و استقلال باید تلفیق کرد، چرا که خودمختاری، به این معنا، ربطی به یک شکل جدید فردگرایی به‌گونه بی‌اعتنایی به دیگری ندارد.

بیش از دو سده است که همواره یک چپ و یک راست در کار بوده است، ولی مضمون و محتوای آنها همواره دگرگون شده است. نه راست متافیزیکی وجود دارد و نه چپ مطلق، بلکه فقط عقیده‌ها و دیدگاههای نسبی و نظامی متشکل از روابط متغیر وجود دارد که پیوسته ترکیب و از نو ترکیب می‌شود. اگر خواستار درک آنها هستیم، باید بدانیم که نمی‌توان آنها را از اوضاع و احوال زمانی و مکانی شان خارج ساخت. «در هر دوران، برخی از تضادها و تقابلهای ناپدید می‌گردد یا از اهمیت شان کاسته می‌شود، حال آنکه تضادها و تقابلهای دیگری، که به نظر فرعی می‌آمده، ناگاه نقش درجه اول پیدا می‌کند.»<sup>۵۵</sup>

بنابراین، بحران کنونی شکاف راست-چپ بدین معنا نیست که دیگر هرگز راست و چپی وجود نخواهد داشت، بلکه بدین معناست که این شکاف، بدان‌گونه که تا همین اواخر آن را شناخته بودیم، دیگر درستی و حقایقت خود را از دست داده است. این شکاف، که در واقع بازتاب دورانی به‌سرآمده است، اعتبار پیشین خود را از دست داده و اخبار روزانه گواه این سخن است. درباره جنگ خلیج فارس، وضع یوگسلاوی پیشین، مذاکرات گات، وحدت آلمان و پیامدهای آن، گفت‌وگو در خصوص عهدنامه ماستریخت، جروبحث و اختلاف نظر در باب حجاب اسلامی، هویت‌های فرهنگی یا بیوتکنولوژی، در چند سال اخیر بحث‌هایی پیش آمده و این بحث‌ها تقسیم‌بندیها و مرزبندی‌هایی به‌وجود آورده که غیرقابل تقلیل به مرزبندیهای سنتی است. خطوط گسست از این پس از عرض می‌گذرد یعنی هم از قلمروی چپ و هم از قلمروی راست. بدون شك، این خطوط هنوز مرزبندیهای جدیدی به‌وجود نیاورده، ولی روشن است که ما در آغاز یک فرایند ترکیب مجدد درازآهنگ هستیم. در آینده شکافهای تازه‌ای پدید خواهد آمد. در روزگاری که همبستگی بایستگی خود را ساخت نمایان ساخته، در روزگاری که شکلهای قدیمی بهره‌کشی انسان از انسان در کار آن است جای خود را به شکلهای جدیدی از خودبیبگانگی‌ای که برهمگان سنگینی می‌کند و اگذارد، در روزگاری که کار دیگر سرچشمه اصلی یکپارچگی اجتماعی به‌شمار نمی‌آید، این شکافهای تازه دسته‌بندیهای جدیدی در پی خواهد داشت و مرزهای تازه‌ای ترسیم خواهد کرد: خواه در پیرامون مدرنیته یا پسا مدرنیته، خواه در پیرامون کار یا غیر کار، و خواه در پیرامون تولیدگرایی یا محیط زیست.

جوامع مدرن از یک رژیم گسترده<sup>۵۶</sup> انباشت سرمایه به یک رژیم عمقی<sup>۵۷</sup> انباشت سرمایه گذر کرده‌اند، به عبارت دیگر از جستجوی قانونمند و نظام‌یافته فضاهایی برای تحقق ارزش، به کالاشدگی عمومی همه اشکال فعالیت انسانی.<sup>۵۸</sup> پایان دادن به این فرایند، به‌منظور از میان برداشتن بازار نیست، بلکه هدف جلوگیری از این است که بازار جایگزین همه روابط اجتماعی گردد، و نیز رد اینکه ارزشهای

ناحق محکوم گردید. این قضیه فرانسه را به دو بخش تقسیم کرد: در یک سو طرفداران دریفوس و ضد میلیتاریست‌ها که حول محور اتحادیه حقوق بشر گرد آمده بودند؛ و در سوی دیگر، مخالفان دریفوس، یهودستیزان و ملت‌پرستان که حول محور اتحادیه میهن فرانسوی گرد آمده بودند. امیل زولا نویسنده نامبردار فرانسوی در این قضیه به شدت به هواداری از دریفوس برخاست و در دفاع از وی مقاله معروفی نوشت زیر عنوان: «محکوم می‌کنم». این قضیه سبب گردید که یهودستیزی از چپ به راست انتقال یابد و برای نخستین بار مرزبندی میان چپ و راست در محافل روشنفکری رخنه نماید. -م.

18. Ibid., p. 21.

۱۹. به دلیل گسترش بخش عمومی و نیز سومین بخش اقتصاد یعنی بخشی که جمعیت فعال در سازمانهای اداری، بازرگانی، بانکها، آموزش و پرورش، ارتش و غیره را در بر می‌گیرد. -م.

20. Nationaux - Populistes.

مانند جبهه ملی، حزب راستگرای افراطی که در سال ۱۹۷۲ به رهبری ژان‌ماری لوین به وجود آمد. در برابر واژه یوبولیست، واژه‌های مردم‌باور، مردم‌گرا و عوام‌فریب‌رامی توان آورد. -م.

۲۱. نونامیر (Nona Meyer) و پاسکال پیرینو (Pascal Perineau) در این خصوص می‌گویند که خود مفهوم «عقلانیت سیاسی» مفهومی است بسیار نسبی. رأی دهنده‌ای که به حزبی رأی می‌دهد که به نظر او مدافع منافع طبقاتی او یا ارزشهای دینی اوست، به همان اندازه معقول و منطقی رفتار می‌کند که کسی رأی خود را عوض می‌کند؛ و رأی دهنده‌ای که میان احزاب متعلق به یک خانواده سیاسی در نوسان است، عاقلانه‌تر و خردمندانه‌تر از کسی که مرز میان چپ و راست را زیر پا می‌گذارد، عمل نمی‌کند.»

(Les comportements politiques, Armand Colin, 1992, p. 87).

22. Cf. Denis Jeambar et Jean - Marc Lech, *Le self - service électoral. Les nouvelles familles politiques*, Flammarion, 1992, pp. 21-22 et 151-162.

23. Déstructuration.

24. *La Tribune de L'Expansion*, 23 mars 1992.

25. Cf. François Furet, Jacques Julliard et Pierre Rosanvallon *La République du Centre. La fin de l'exception française*, Calmann - Lévy, 1988.

۲۶. بنیانگذار جمهوری پنجم و نیروی بازدارنده‌ای ژنرال دوگل بود که سوسیالیستها و کمونیستها سالهای سال با وی و سیاستهایش مبارزه کردند اما سرانجام در برابر بینش و بزرگی او سرفرو آوردند. -م.

۲۷. نخست‌وزیر پیشین فرانسه از جناح راستگرایان. -م.

۲۸. نخست‌وزیر پیشین فرانسه از جناح چپگرایان. -م.

۲۹. پایه قول فرانسیس فوکویاما «پایان تاریخ». -م.

۳۰. استاد دانشکده حقوق دانشگاه شهر لیل فرانسه و مؤسسه مطالعات توسعه اقتصادی و اجتماعی پاریس. یکی از پایه‌گذاران «نهضت ضد سودگرایی در علوم اجتماعی» و مؤلف کتب ارزنده فراوان از جمله: *نقد امپریالیسم* (۱۹۷۹) و *غریبی شدن جهان* (۱۹۸۹). -م.

31. "Le MAUSS est - il apolitique?", in *La Revue du MAUSS*, 3e trim. 1991, pp. 70-71. Dans un esprit voisin, Jacques Julliard a pu noter que "c'est de son propre succès que la gauche est sortie exsangue: elle se meurt d'avoir en deux siècles réalisé l'essentiel de son programme" ("Une quatrième vie pour la gauche", in *Le Nouvel Observateur*, 25 février 1993, p. 44). Pour être juste, il faudrait dire qu'elle "se meurt" aussi d'avoir vu une partie de ce programme réalisé... par ses adversaires. De leur côté, Gérard Grumberg et Etienne Schweisguth constatent que la

۱. همگام هنگام، منوچهر جمالی، صص ۲۲۱-۲۲۰.

۲. *دانشنامه سیاسی*، داریوش آشوری، انتشارات سهروردی و انتشارات مروارید، چاپ اول: بهار ۱۳۶۶، صص ۱۲۲.

۳. امیل شارتییه (Émile Chartier) ملقب به آلن (۱۸۶۸-۱۹۵۱). رساله نویسنده نامبردار فرانسوی که نوشته‌های وی سرشار از انسان‌گرایی معنوی است. -م.

4. *Éléments d'une doctrine radicale*, 1925.

۵. مؤسسه نظرسنجی فرانسوی. -م.

۶. نظرسنجی sofres منتشر شده در هفتگی نامه *لوپوئن* ۲۷ نوامبر ۱۹۸۹، صص ۶۲-۶۵. بر اساس همین نظرسنجی، از نظر بسیاری از هواداران سوسیالیستها، در خصوص موضوعهایی مانند حقوق بشر، فرهنگ یا حمایت اجتماعی، تفاوت محسوسی میان راستگرایان و چپگرایان مشاهده نمی‌شود؛ در حالی که خیلی از فرانسویان عضو اتحاد برای دموکراسی فرانسه (راست میانه) و اجتماع برای جمهوری (نوگلیست)، اظهار داشته‌اند که در خصوص موضوعهایی مانند آموزش و پرورش، مبارزه با بزهکاری یا سیاست اطلاعاتی، اختلافی با چپ‌ها ندارد.

7. Cf. *Le Point*, 3 décembre 1990, pp. 56-57; *Le Nouvel Observateur*, 1er juillet 1993, p. 42.

8. Cf. *Le Nouvel Observateur*, 1er avril 1988, pp. 42-43.

9. Cf. Emeric Deutsch, Denis Lindon et Pierre Weill, *Les familles politiques aujourd'hui en France*, Minuit, 1966, pp. 13-14.

10. États - Généraux (State - Général).

مجلسی متشکل از اشراف، کلیسائندان و عامه مردم در فرانسه پیش از انقلاب ۱۷۸۹. -م.

11. Topographique.

۱۲. اغلب تاریخ‌نگاران ۲۸ اوت ۱۷۸۹ را برای این امر ذکر می‌کنند که البته مورد اعتراض برخی دیگر از تاریخ‌نگاران است. برخی از نویسندگان یازدهم اوت را و برخی دیگر ماه سپتامبر همان سال را ذکر می‌کنند. در کتابی به نام «تاریخ پارلمانی انقلاب فرانسه» که در سال ۱۸۳۴ منتشر گردید، مؤلفان آن به نامهای بوشز اظهار کرده‌اند که دو قطبی شدن چپ - راست پیش از (Roux) و رو (Bucheux) ۲۷ ژوئن پدیدار شده است. در هر حال، دو سال پس از آن در متنی به نام (دوست میهن پرستان) که در ۲۸ اوت ۱۷۹۱ منتشر گردید، خواننده با اصطلاحات «راستگرا» و «چپگرا» در مجلس مؤسسان روبرو می‌گردد.

13. Cf. notamment Marcel Gauchet. "La droite et la gauche", in Pierre Nora (éd.) *Les Lieux de mémoire*, vol. 3: *Les France*. I: Conflits et partages, Gallimard, 1993, qui montre que la diffusion des termes a plus tardé à s'imposer qu'on ne le croit.

14. Clérical.

15. *La politique n'est plus ce qu'elle était*, Calmann-Lévy, 1993, p. 26.

16. Affaire des "fiches". [1901-1904].

رسوایی است که در ارتش فرانسه رخ داد. قضیه از این قرار بود که به دستور ژنرال آندره، وزیر جنگ، عقاید سیاسی - مذهبی افسران شناسایی و در پرونده آنان ثبت می‌گردید و از تقاء مقام و ترفیع درجه آنان بر اساس پرونده‌هایشان بود. افسران کاتولیک و محافظه کار لو داده می‌شدند. -م.

17. Affaire Dreyfus.

رسوایی حقوقی و سیاسی است که در سالهای ۱۹۰۶-۱۸۹۴ روی داد و افکار عمومی فرانسه را دو شقه کرد و نهایتاً باعث قدرتیابی چپ‌ها گردید. آلفرد دریفوس افسر فرانسوی یهودی به اتهام جاسوسی به نفع آلمان در سال ۱۸۹۴ به

آستانه جنگ جهانی اول، ترور گردید. م.  
 ۴۶. از سرمایه‌داران سوسیالیست فرانسوی که نه تنها در عرصه پول و سرمایه‌داری که در عرصه سیاست و ورزش نیز بسی بلندپرواز بوده است. م.  
 ۴۷. در آن هنگام ژیسکار استن (راست میانه) رئیس‌جمهور و ژاک شیراک (نوگلیست) نخست‌وزیر فرانسه بودند. م.  
 ۴۸. وزیر و نخست‌وزیر پیشین در دوران زمامداری فرانسوا میتران و یکی از برجسته‌ترین چهره‌های سیاسی فرانسه. م.

49. Performance.

50. Union pour La Démocratie Française.

یکی از تشکل‌های راست‌گرای فرانسه. م.

51. **Le Point**, 27 novembre 1989, pp. 62-65.

52. "La droite, la gauche et les références idéologiques", in Sofres (éd.), **L'état de l'opinion 1992**, Seuil, 1992, p.67.

53. Op. cit., p. 152.

54. Sur l'antifascisme, cf. l'opinion de Karl Dietrich Bracher: "L'antifascisme n'est pas une notion scientifique. C'est un concept idéologique et politique dont l'utilité a été de sceller une alliance contre l'horreur nazie, mais qui a aussi servi à donner une définition trop restrictive de la démocratie". Cf. aussi Annie Kriegel, "Sur l'antifascisme", in **Commentaire**, été 1990, pp. 299-302. qui qualifie l'antifascisme de "mythe stalinien par excellence" et lui attribue la triple caractéristique d'être "un concept à éclipse, un concept à géométrie variable, un concept fusionnel".

55. Etienne Schweisguth, **Droite - gauche: un clivage dépassé?**, Documentation française, 1994, p.3.

56. Extensif.

57. Intensif.

۵۸. هیچ کس بهتر از مارکس این کالا‌شدگی امور اجتماعی را توصیف نکرده است. او نشان می‌دهد که چگونه این شیوه که افراد به دنبال بیشترین نفع برای خود هستند؛ در نهایت آنان را تبدیل به اشیاء می‌کند (روح بورژوازی، آلن دوبنوا، شهروز رستگار نامدار، **اطلاعات سیاسی-اقتصادی**، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲، شماره ۶۸-۶۷).

۵۹. نویسنده اسپانیایی (۱۹۵۵-۱۸۸۳). م.

60. **La révolte des masses**, Livre - Club du Labyrinthe, 1986, p.32.

کتاب **شورش توده‌ها** اثر آرتگا توسط کیومرث منشی‌زاده رهبر حزب سومکا (سوسیالیست ملی کارگران) به فارسی برگردانده شده است. آرتگا چندبار به این اید پرداخت، به‌ویژه در مقاله‌ای زیر عنوان ("organizacion de la decencia nacional")

در سال ۱۹۳۰ و در مجموعه مقالاتی زیر عنوان

("Rectificacion de la República")

در سال ۱۹۳۱ که در این مقاله وی اصطلاحات راستگرا و چپگرا را «سخنان بی‌فایده» و «اصطلاحات مربوط به گذشته» توصیف می‌نماید. م.

۶۱. شارل مورانو نویسنده و مرد سیاسی راست‌گرای فرانسوی (۱۹۵۲-۱۸۶۸). سلطنت طلب بود و در قضیه دریفوس در جهت ضد دریفوس قرار گرفت. به شدت هم ضد آلمانی بود و هم ضد انگلیسی و به حمایت از حکومت مارشال بتن برخاست و به همین دلیل در سال ۱۹۴۵ به حبس ابد محکوم گردید و از آکادمی فرانسه اخراج شد. م.

62. Op. cit., p. 152.

63. Ibid., pp. 150-151.

64. Ibid., p. 158.

**droite défend surtout le libéralisme économique, tandis que la gauche défend surtout le libéralisme culturel, le libéralisme philosophique réconciliant apparemment tout le monde:** "La forte liaison du libéralisme culturel et de l'orientation à gauche d'un côté, du libéralisme économique et de l'orientation à droite de l'autre, pourrait conduire à se demander si ces deux libéralismes ne constituent pas les deux pôles opposés d'une seule et même dimension, qui ne serait autre que la dimension droitegauche elle-même" ("Libéralisme culturel et libéralisme économique", in Daniel Boy et Nonna Mayer, éd., **L'électeur français en question**, CEVIPOF - Presses de la Fondation nationale des sciences politiques, 1990). Mais ils observent aussi que "le croisement des deux échelles de libéralisme économique et de libéralisme culturel fait apparaître une relation très faible entre eux", ce qui aboutit à un résultat paradoxal: "Le libéralisme économique et le libéralisme culturel ont chacun une forte relation statistique de sens opposé avec la dimension droite - gauche et, pourtant, ne sont que très faiblement liés négativement l'un à l'autre" (ibid.).

32. **Que vive la République**, Odile Jacob, 1989. Cf. aussi Max Gallo **La gauche est morte, vive la gauche**, Odile Jacob, 1990.

33. Pour une critique de la théorie du "marché politique", cf. notamment Pierre Merle, "L'Homo politicus est - il un Homo economicus? L'analyse économique du choix politique: approche critique", in **Revue française de science politique**, février 1990, p. 75.

34. Pierre Rosanvallon, "Repenser la gauche", entretien avec **L'Express**, 25 mars 1993, p. 116.

35. Oligopole.

بازاری که در آن در برابر شمار فراوانی از خریداران تعداد معدودی فروشنده وجود دارد. م.

36. "Le socialisme n'est plus ce qu'il était", in **L'Événement européen**, 1, 1988, pp. 101-102.

۳۷. نگاه شود به: آریستو کراسی نو (حکومت شایسته‌ترین کسان)، آلن دوبنوا، شهروز رستگار نامدار، **اطلاعات سیاسی-اقتصادی**، آذر و دی ۱۳۷۳، شماره ۸۷-۸۸.

38. **L'Etat**, Economica, 1987, p. 153.

39. Ibid.

40. Cf. André Gorz, "Droite / gauche. Essai de redéfinition", in **La Revue du MAUSS**, 4e trim. 1991, pp.16-17.

41. Sami Naïr, art. cit., p. 104.

42. **Libertaire** (Libertarian).

طرفداران آزادی مطلق فرد در زمینه سیاسی و اجتماعی؛ آنارشیست‌ها. م.

43. Ibid., p. 95.

44. "La malaise de la gauche", in **L'Événement européen**, 1, 1988.

۴۵. ژان ژورس، بزرگ‌مرد سیاسی فرانسه (۱۹۱۴-۱۸۵۹). دانشگاهی برجسته، روزنامه‌نگار، نماینده سوسیالیست در مجلس؛ بنیانگذار روزنامه **L'Humanité** (بشریت) که امروز ارگان حزب کمونیست فرانسه است؛ تاریخ‌نگار و رهبر راستین سوسیالیسم فرانسوی. وی طرفدار صلح‌جویی بود و از این‌رو خصومت محافل ناسیونالیستی را نسبت به خود جلب کرد و سرانجام در ۳۱ ژوئیه سال ۱۹۱۴، درست در